

انگیزه‌ها و آماج‌های طنز شمس تبریزی

معصومه محمدنژاد^۱

چکیده

طنز گونه‌ای ادبی است که با دیگر گونه‌های شوخ طبعی از جمله هجو، هزل و مطایبه پیوندهای مشترک و ناگسستگی دارد. به همین دلیل طنز پژوهانی که در تعاریف خود سعی داشته‌اند بین طنز و واژگان پیرامون آن تفکیک و مرزبندی دقیق قائل شوند، معمولاً دچار اغتشاش و سر در گمی شده‌اند؛ بویژه اینکه میان طنز در معنی سنتی آن با طنز مدرن تا حدودی تفاوت است. زبان طنز آمیز برخی از متون عرفانی، منعکس کننده اوضاع اجتماعی و فرهنگی حاکم بر روزگار آفرینش خود هستند، ابزاری ادبی برای عصیان در برابر جامعه و تبلیغ باورهای درست از طریق نقد باورهای نادرست است. سلطان الاولیا و الاقطاب تاج المعشوقین، شمس‌الدین والحق، محمدبن علی بن ملک تبریزی (ت ۵۱۲ ه.ق) است که از دریچه‌های مختلف می‌توان به اثر او نگریست، از جمله طنز را در اثر وی بررسی کرد. شمس تبریزی مفهوم را با لحن‌های متفاوت و بالاخص الحان طنز آمیز و مفرح به مخاطب منتقل می‌کند. در این پژوهش پس از گفتاری کوتاه درباره چستی طنز، سعی شده است که با توجه به طنز موجود در ادبیات کلاسیک، این مقوله را در مقالات شمس بررسی کنیم و به چند هدف برجسته وی نظیر طنز در نكوهش صوفیان ریایی، تعریض به عارفان، جنبه تعلیمی هزل، روحیه شاد شمس، بی‌رنگی در مرحله کمال، و طنز در نبرد با مفاسد اجتماعی اشاره کنیم.

کلیدواژه‌ها:

مقالات شمس تبریزی، طنز، اعتراض، اصلاح، ادبیات عرفانی

۱. عضو باشگاه پژوهشگران جوان و نخبگان، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران. (نویسنده مسئول) masomemohamadnejad@yahoo.com

مقدمه

انسان از دیر باز در آرزوی دست یافتن به مدینه فاضله بوده است. مدینه فاضله‌ای که در آن عدالت، خیر و نیکی حاکم باشد؛ ولی با این حال هیچ جامعه‌ای از نفوذ نیروهای اهریمنی برکنار نمانده است. شاید علت این باشد که عقل جمعی انسان‌ها هنوز به آن کمال مطلوب نرسیده و ظرفیت پذیرش و ایجاد چنین جامعه‌ای را پیدا نکرده است. این آرزو، انسان را به تلاش واداشته، تا در حد توان خود برای ایجاد جامعه‌ای آرمانی تلاش کند و رسیدن به این خواسته مستلزم آن است که آدمی خود را تنها مسئول فردیت خود نداند، بلکه در قبال بهروزی همه افراد جامعه احساس مسئولیت کند و در این میدان تعهد و تکلیف وظیفه اهل قلم بیش از دیگران است. یکی از مهمترین و بهترین انواع ادبی که بیش از انواع دیگر ادبی، اخلاق و رفتار افراد را در اجتماع محک می‌زند و درست و نادرست آن را می‌نمایاند؛ طنز است. طنز حقیقی، هدف دار است. طنز با بزرگ جلوه دادن نابسامانی‌ها، بی‌رسمی‌های اجتماعی را بهتر نشان می‌دهد، و افراد را به رفع آن برمی‌انگیزد. طنز، افراط و تفریط و هرگونه خروج از جاده مستقیم عدالت را موضوع کار خود قرار می‌دهد و آن را به باد انتقاد می‌گیرد، و در هر دوره‌ای مشکلات اجتماعی و اخلاقی جامعه خود را می‌نمایاند.

یکی از ویژگی‌های ادبیات ایران و ادبیات کشورهای ستم کشیده و استبداد دیده، معمولاً رواج طنز و شوخ طبعی است؛ زیرا در این گونه جوامع به صراحت نمی‌توان به انتقاد پرداخت. پس باید از طریق سخنان دو پهلو، غیر صریح، خنده ناک و طنز آلود به بیان مشکلات پرداخت. طنز، انتقاد غیره مستقیم از پلیدی‌ها و کجروی‌های جامعه با بیانی خنده آور است و هدف آن اصلاح کاستی‌ها و پلشتی‌هاست. در ادبیات قدیم ایران طنز به معنای انتقاد اجتماعی به کنایه و در جامه هزل و شوخی کمتر وجود داشته است؛ زیرا در آن روزگار ادبیات غالباً در خدمت شاه و درباریان و خواص مملکت بود؛ و قهراً شاعر و نویسنده نمی‌توانست از اعمال و افعال اربابان خود و دستگاهی که در آن ریاست داشت انتقاد کند.

در مقالات شمس به وفور شاهد کاربرد طنز هستیم و طنز و ظرافت جایگاه ویژه‌ای در ساختار سبکی این اثر دارد. البته خاستگاه طنز به نوع نگاه و تفکر این عارف بزرگ برمی‌گردد. طنز، نیش همراه با نوش است؛ زخمی در کنار مرهم. به هر حال، در بررسی مقالات شمس طنز بسامد بالایی دارد. از آنجا که طنز به لحاظ معنایی بسیار گسترده است و در بسیاری از آثار، وسیله‌ای بوده است برای بیان نارضایتی‌ها از اوضاع اجتماع، روزگار، شیوه زندگی؛ بنابراین طنز از دل مشکلات خارج می‌شود. برای بررسی طنز باید مسائل اجتماعی و مؤلفه‌های اجتماعی را مطالعه کرد. اصولاً طنز پردازان انسان‌های حساس، زود رنج و نکته‌بین هستند که مشکلات را به خوبی می‌بینند و به جهت ناممکن بودن بیان مشکلات به صراحت، مجبور به استفاده از طنز می‌شوند. بنابراین بررسی آثار بویژه آثاری که در آنها طنز به کار رفته باشد نیاز به بررسی اجتماع، روزگار و سایر مؤلفه‌های اجتماعی و حتی شخصی دارد. در این پژوهش به بررسی طنز و ابعاد مختلف و اهداف آن در مقالات شمس، تنها اثر شمس تبریزی پرداخته شده است.

پیشینه پژوهش

در این سال‌ها درباره طنز سخن بسیار رفته است؛ اما درباره طنز شمس تبریزی کتاب و یا مقاله مستقلی وجود ندارد و تنها در کتاب خط سوم دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی بخشی زیر مجموعه طنزها به نیشخندها، لودگی‌ها، متلک‌ها و گزش‌های شمس تبریزی می‌پردازد؛ لذا نگارنده بر آن است که به بررسی طنز، هجو و هزل در مقالات شمس پردازد.

طنز چیست؟

پیش از ورود به مبحث اصلی باید اندکی در مورد چیستی طنز صحبت کنیم تا با دیدی روشن و تعریفی مشخص به تحلیل مصداق‌های مورد نظر پردازیم. طنز در لغت بیشتر در معنی فسوس کردن، افسوس داشتن، تمسخر، ریشخند و واژگانی از این

دست آمده است (۴ دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل واژه طنز) در لسان‌العرب نیز برای طنز واژگانی همچون استهزاء و مسخره کردن آمده است. (ابن منظور، ۱۹۹۶، ذیل واژه طنز) طنز در زبان عربی مصدر و به معنی مسخره کردن است. ابونصر اسماعیل جوهری، صاحب تاج اللغة، آن را واژه نو ادبی می‌داند و احتمال می‌دهد که معرب باشد. این واژه در متون کهن پارسی در معنی مسخره کردن، طعنه زدن و سرزنش استعمال شده است. (جوهری، ۱۳۶۱: ۲۷)

پیرامون خنده انگیزی طنز سخن بسیار است. خرّمشاهی می‌گوید: «طنز این است که به حد قهقهه نمی‌رسد یا نمی‌رساند. خوش‌باشی و خوش‌طبعی و ظرافت و ادب و نکته در آن است که اگر به حد قهقهه رسید بدانید که احتمالاً لطیفه است. طنز کلامی است که نکته‌ای در بردارد و با خوشباشی و شنگولی و یک نوع شادی بیان می‌شود.» (خرّمشاهی، ۱۳۸۲: ۱۹۷) شفیعی کدکنی تناقض را محور اصلی همه طنزهای عالم می‌داند و از نظر او طنز عبارت است از «تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدین» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۱۴) البته منظور ایشان از این تعریف، بیشتر ایجاد طنز از طریق تابوهای یک جامعه است؛ و گرنه کم نیستند طنزهایی که محدوده آنها خارج از این تعریف می‌باشد.

آرین‌پور در تعریف طنز می‌نویسد: «عبارت است از روش ویژه‌ای در نویسندگی که ضمن دادن تصویر هجوآمیزی از جهات منفی و ناجور زندگی معایب و مفاسد جامعه و حقایق تلخ را به صورت اغراق آمیز، یعنی زشت‌تر و بد ترکیب‌تر از آنچه هست نمایش می‌دهد تا صفحات و مشخصات آن روشن‌تر و نمایان‌تر جلوه کند و تضاد عمیق وضع موجود با اندیشه یک زندگی عالی مألوف آشکار گردد. مبنای طنز بر شوخی و خنده است و این خنده شوخی و شادمانی نیست، اشاره و تنبیه اجتماعی است که هدف آن اصلاح و تزکیه است نه ذمّ و مردم آزاری و هر چه مخالفت نویسنده و بغض و کینه او نسبت به حوادث شدیدتر و قوی‌تر باشد به همان نسبت طنز، کاری‌تر و دردناک‌تر است.» (آرین‌پور، ۱۳۷۲، ج ۲: ۳۶). معادل انگلیسی طنز، Satire و واژگان هم خانواده آن Satirist (طنزپرداز) و Satirize (طنزآمیز) و Satirize (کسی را به طنز کشیدن) است.

چنانکه در گذشته ادبی مشاهده می‌کنیم، بسیاری اوقات بین طنز و دیگر گونه‌های شوخ طبعی، یعنی هزل، هجو، مطایبه و ... تفاوت چندانی قائل نمی‌شدند و پیوسته آنها را به جای یکدیگر به کار می‌گرفتند. شمیسا احتمالاً با در نظر گرفتن این نکته در تعریف طنز می‌گوید: «طنز از اقسام هجو است و فرق آن با هجو این است که آن تندی و تیزی و صراحت هجو در طنز نیست. وانگهی در طنز معمولاً مقاصد اصلاح طلبانه و اجتماعی مطرح است. طنز کاستن از کسی یا چیزی است به نحوی که باعث خنده و سرگرمی و تحقیر شود.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۲۳۸) سارتر می‌گوید: «طنز با نیشخندی کنایی و استهزاء آمیز که آمیخته از جنبه‌های مضحک و غیر عادی زندگی است، پای را از جاده شرم و تملک نفس بیرون نمی‌نهد و همین گفته مرز امتیاز طنز از هزل و هجو است.» (سارتر، ۱۳۷۶: ۷۸)

اما آنچه برای ما مهم است تعریف اصطلاحی طنز و کاربرد آن در ادبیات است. تا کنون از طنز تعاریف گوناگونی ارائه شده است و هر کدام از طنزپژوهان با توجه به نوع برداشتشان از این مقوله، تعریفی را برای آن ذکر کرده‌اند، که البته این تعاریف در برخی موارد ذوقی است و گاه نیز جامع نیست و تمام جوانب طنز را در بر نمی‌گیرد. موسوی گرمارودی می‌گوید: طنز، لطیفه، مطایبه، بذله، تعریض، تجاهل‌العارف سقراطی، قلقلک دادن فرزنانگان و فرهیختگان به قصد آگاه کردن شادمانه آنها از موضوع می‌باشد. (موسوی گرمارودی، ۱۳۸۰: ۳۷) چنانکه می‌بینیم در این تعریف، به ویژگی آگاه‌کنندگی طنز اشاره شده است، این سخنی است که اکثر طنزپژوهان با تعابیر و اصطلاحات متفاوت، آن را به کار می‌برند؛ یعنی تنبّه، آگاه‌اندیدن، اصلاح، انتقاد و الخ ... از ویژگی‌ها و بلکه از اهداف اصلی طنز دانسته می‌شود. یان جک می‌گوید: «طنز زاده غریزه اعتراض است. اعتراضی که

تبدیل به هنر شده است.» (پلارد، ۱۳۷۸: ۱۲)

از جمله دلایلی که موجب اختلاف نظر بسیاری از طنزپژوهان شده، این است که آنها پیوسته سعی داشته‌اند که برای طنز و هر کدام از واژگان پیرامونی آن تعریف روشن و دقیق ارائه دهند و بین آنها تفکیک و مرزبندی جداگانه و دقیق قائل شوند؛ چیزی که حداقل می‌توان گفت در طنز سنتی جوابگو نیست. شاید بتوان گفت که یکی از اصلی‌ترین دلایل وجود اغتشاش در این حیطه و اختلاف نظر بین طنزپژوهان جدا نکردن دو مقوله طنز سنتی و طنز مدرن از یکدیگر است. بسیاری از اصطلاحات ادبی از جمله طنز، مفاهیم شناوری دارند، به ویژه هنگامی که امروزه در برابر واژگان و اصطلاحات فرنگی قرار می‌گیرند، این پدیده چشمگیرتر می‌شود. (شادروی منش: ۱۸-۱۷)

طنز سنتی مراتبی دارد؛ از ریشخند و هجو گرفته تا کلام بیهوده و فارغ که نابود کننده نیست و به قصد مطایبه گفته می‌شود. اما طنز مدرن تقریباً شرایطی جداگانه دارد و از روزگار بوجود آمدن مطبوعات شکل گرفته است و می‌توان گفت در آن، قلم طنز نویس بیشتر برای اصلاح جامعه (هر چند که پیرامون طنز اصلاح گر نیز سخن بسیار است) یا ترویج افکار خاص و پرداختن به مسائل اجتماعی استفاده می‌شود. البته قطعاً چنین طنزی در آثار گذشتگان نیز مشاهده می‌شود، لیکن مصادیقش در گستره اجتماع همه گیر نیست.

زبان گزنده طنز به عنوان زبانی آزاد در بیان نقصان و نامایمات محیط پیرامون، تقریباً از قید و بند فارغ بوده و در درون خود به هدف تغییر بنیادی، در پی خرد کردن پیکره بت‌های استبدادی است. برگسون می‌گوید: «کسی که از شما انتقاد می‌کند و خنده بر لب شما می‌نشانند هنرمندی است ظریف، که راهی خردمندانه برای اصلاح اشتباهات و بدخوبی‌های شما یافته است.» (بهزادی اندوهجودی، ۱۳۷۸: ۱۱۶) طنز تفکر برانگیز است و ماهیتی پیچیده و چند لایه دارد. طنز گرچه طبیعتش بر خنده استوار است، خنده را تنها وسیله‌ای برای نیل به هدفی برتر و آگاه کردن انسان به عمق رذالت‌ها، می‌انگارد. طنز گرچه در ظاهر می‌خنداند، در پس این خنده واقعی تلخ و وحشتناک وجود دارد که در عمق وجود، خنده را می‌خشکاند و او را به تفکر وامی‌دارد. به همین علت در تعریف آن گفته‌اند: «طنز یعنی گریه کردن قاه قاه. طنز یعنی خنده کردن آه آه» (اصلائی، ۱۳۸۷: ۱۴۱) و نیز «شیوه خاص بیان مفاهیم کند اجتماعی و انتقادی و سیاسی طرز افشای حقایق تلخ و تنفر آمیز ناشی از فساد و بی‌رسمی‌های فرد یا جامعه که دم زدن از آن‌ها به صورت عادی و یا به طور جدی، ممنوع و متعذر باشد، در پوششی از استهزا و نیشخند، به منظور نفی کردن و برافکندن ریشه‌های فساد و موارد بی‌رسمی را "طنز" می‌نامیم.» (بهزادی اندوهجودی، ۱۳۷۸: ۶)

شمس و اثرش

شمس تبریزی با آن که عارفی کامل و عالمی صاحب‌دل و در کار خود به کمال پختگی رسیده بود اما چندان به تألیف و تصنیف روی خوش نشان نداده است. تنها اثر مکتوبی که از وی به جا مانده مجموعه سخنانی است به نام مقالات شمس که در تربیت و ارشاد مریدان خود بیان کرده و شاگردان و مریدانش آن‌ها را نوشته و تدوین کرده‌اند.

البته مطالب مقالات از نظر معنا و مفهوم چندان مدرن و پشت سر هم نیست و مطالب ارتباط چندانی با هم ندارند و این نشان می‌دهد که این سخنان به صورت مجلسی بیان شده و بیش از آنکه نوشتاری باشد گفتاری است. شیوه بیان و لحن گفتار ساده، روان و تا حدی محاوره‌ای است. این کتاب، دارای انسجام منطقی نیست و در بادی امر هر خواننده کم حوصله‌ای را از خود می‌راند. این اثر، مجموعه‌ای از سخنان شمس است که به صورت شفاهی برای مستمعان بیان و به دست عده‌ای از همین شنوندگان کتابت شده است. ظاهراً خود شمس علاقه‌ای به نوشتن اثری مکتوب نداشته است. چنانکه می‌گوید: «من عادتِ نبشتن نداشته‌ام هر گز. سخن را چون نمی‌نویسم، در من می‌ماند و هر لحظه مرا روی دگر می‌دهد.» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۶۹)

مصحح مقالات شمس، محمد علی موحد اعتقاد دارد که مجموعه سخنان شمس را سلطان ولد فرزند مولوی پرداخته و مدون ساخته است و در زمان حیات شمس نوشته شده و روزگاری نیز در دست مولوی بوده و آن را در غزلیات شمس تحت عنوان

اسرار معرفی می‌کند. (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۳۹)

سخنان شمس چنان که گفته شد روان، شیوا و دل‌نشین است. نثری ساده و شیرین است که در برخی جاها شاعرانه می‌شود و بی‌پیرایه و بدون تکلف و آرایه پردازی، حالات و آفات عرفانی را بیان می‌کند. به راستی اگر شمس تبریزی قلم به دست گرفته بود و آن همه تجربه‌های عرفانی و نکته‌های ظریف معنوی را نوشته بود امروز ادبیات فارسی در کنار آن همه شاهکارهای نثر، گنجینه‌ای گران بها از نثری عارفانه را به نام شمس تبریزی اندوخته داشت.

نکته‌سنجی، لطیفه‌پردازی و سخن‌آرایی شمس در مقالات قوت کلام و شیرینی گفتار او را تکمیل می‌کند، در این جا پاره‌هایی از سخنان شمس از مقالات ذکر می‌شود:

«سخن با خود توانم گفتن با هر که را دیدم در او با او سخن توانم گفتن، تو اینی که نیاز می‌نمایی، آن تو بودی که بی‌نیازی و بیگانگی می‌نمودی.

آن دشمن تو بود از بهر آتش می‌رنجانیم که تو نبود، آخر من تو را چگونه رنجانم که اگر بر پای تو بوسه دهم ترسم که مژه من در خلد، پای تو را خسته کند». (مقالات، ۱۳۶۹: ۹۹)

«آفتاب است که همه عالم را روشنی می‌دهد، روشنایی می‌بیند که از دهانم فرو می‌افتد. نور برون می‌رود از گفتارم در زیر حرف سیاه می‌تابد! خود این آفتاب را پشت به ایشان است روی به آسمان‌ها و روشنی زمین‌ها از وی اوست. روی آفتاب با مولاناست زیرا روی مولانا به آفتاب است». (مقالات، ۱۳۶۹: ۶۲)

چهره شمس در ادب عرفانی چنان تأثیرگذار و تأمل برانگیز و گسترده است که نیاز به توضیح و شرح بیش‌تر ندارد به ویژه آنکه در درازنای هشت سده گذشته تا کنون هرگونه پژوهش و تحقیق درباره مولانا صورت گرفت، ناگزیر نام شمس و زندگی وی از زوایای گوناگون نیز به میان آمده و درباره‌اش سخن گفته شده است. شهرت بیش از حد این عارف به نسبت عرفای ایران نتیجه دیدار پر برکت و مبارکش با مولوی بوده است. به ویژه که آن اثر سترگ و پر آوازه غزلیات مولوی به نام وی سروده شده و تحت عنوان *دیوان کبیر شمس تبریزی* مشهور است.

شمس تبریزی و طنز

«طنز شمس، رنگ و ویژه سخن اوست. طنز شمس، در سراسر سخن او، پراکنده است. مقدمه‌چینی، توطئه، طرح مسئله، یک‌ه‌زنی، درام‌سازی، بیدار باش، تکاپو انگیزی، پی‌آمد جویی سقراطی، غرور شکنی، همراه با طنزی دلپذیر، دیدی انتقادی، و گه‌گاه طرح اندوهی با شکوه، خشمی والا، غروری ابر مردانه، بیانی گیرا، و اندیشه‌ای ژرف، همه جا در سخن بی‌پرداخت شمس، موج می‌زند. طنز شمس، هرگز بیهوده، بخاطر تفریح ساده، دفع وقت، و رفع ملال خاطر نیست. بدیگر سخن، «طنز بخاطر طنز»، برای شمس، مطرح نیست. طنز او دست به دست «نظریه دو بعدی شمس در ادبیات تمثیلی»، به خاطر کاربرد آموزشی، عبرت‌آموزی، و «اندیشه‌انگیزی» آن، ره می‌سپرد. شمس، طنز را، به عنوان یک شیوه سخن، به عنوان یک کارابزار نقد، به عنوان یک اسلحه، در پیکار آرمانی خویش، آگاهانه و ماهرانه، به کار می‌گیرد. وی این نبرد - شیوه را، نه تنها پنهان نمی‌کند، بلکه آن را، آشکارا، اعلام می‌دارد. شوری تعصب‌گونه، تپی‌عصیانی، غیرتی ملت‌ه‌ب، او را بر می‌انگیزد که گفتنی‌های اضطراری و کوبنده خویش را، در قالب ضربه‌طنز، در کسوت مضحکه‌ای تند و شکننده، فرو ریزد.» (صاحب‌الزمانی، ۱۳۸۷: ۱۳۲-۱۳۱)

طنز، عموماً، با کینه‌توزی، جبهه‌گیری، و خشم همراه است - البته گاه پیدا و گاه ناپیدا، گاه مستقیم، و گاه نامستقیم! لیکن در هر حال، در «طنز غیور شمس»، و در مضحکه‌نیشدار، و نیشخند او، خشم خروشان وی، کمتر ناپیدا، کمتر در پرده، کمتر غیرمستقیم، و کمتر ملاحظه‌کار، باقی می‌ماند:

«... شمس‌الدین ... منزل بمنزل، به ... بغداد رسید. و ... «شیخ اوحالدین کرمانی» را ... آن جایگاه، دریافت. پرسید که:

- در چیستی؟

گفت: - ماه را در آب طشت، می بینم!

فرمود که:

- اگر، در گردن دمبل نداری، چرا، بر آسمانش نمی بینی؟

اکنون، طبیعی به کف کن، تا ترا معالجه کند، تا در هر چه نظر کنی، درو، منظور حقیقی را بینی! (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۱۶)

به گفته شمس تبریزی اسرار عظیم را باید به طنز بیان کرد:

«سِرِّ عظیم باشد، که از غیرت، در میان مضاحکی (سخنان طنز آمیز همراه با نیشخند و تمسخر) [گفته] شود! (شمس

تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۴۰)

در سخنان شمس هزل و هجو نیز راه یافته است که بیانگر آن است که وی روحیه محافظا کارانه نداشته است و از طرف دیگر، شاید افراد عادی در حضور شمس بوده‌اند و به سخنان وی گوش می‌داده‌اند و احتمالاً شمس برای هدایت عامه ناگزیر از گفتارهای هزل آلود شده است و بسیاری از آنها در مثنوی مولانا به نظم کشیده شده است. طنز زیر یکی از زیباترین طنزهای مقالات شمس است که مولانا نیز آن را به نظم کشیده است:

«جهودی، و ترسایی و مسلمانی، رفیق بودند، در راه «زر» یافتند. حلوا ساختند، گفتند: - بیگاهست، فردا بخوریم، و این اندک است. آن کس خورد که خواب نیکو دیده باشد! غرض، تا مسلمان را [حلوا] ندهند. مسلمان نیمه شب برخاست ... جمله حلوا را بخورد! [بامداد] عیسوی گفت: [دیشب] عیسی فرود آمد، مرا بر کشید [به آسمان!] جهود گفت موسی مرا در تمام بهشت برد! مسلمان گفت: محمد (ص) آمد گفت: «ای بیچاره، یکی را عیسی بُرد به آسمان چهارم، و آن دگر را موسی ... به بهشت بُرد! تو محروم و بیچاره، برخیز و این حلوا را بخور!» آنگه برخاستم و حلوا را خوردم! گفتند: والله خواب آن بود که تو دیدی! آن ما همه خیال بود و باطل! (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۱۸)

یکی از تفاوت‌های عمده مولانا و شمس در حکایت‌پردازی، گرایش بیشتر شمس است به ایجاز در مقایسه با گرایش مولانا به تفصیل و آوردن تمثیل‌ها و شاخ و برگ‌های فراوان در حکایات. حکایت زیر از مقالات شمس نیز در مثنوی مولانا به شکلی دیگر راه بسته و هر دو با بیانی طنز آلود قیاس را مذمت می‌کنند:

کری از آسیا می‌آمد. یکی را دید که به سوی آسیا می‌رسید. با خود قیاس کرد که «بخواهد پرسید که از کجا می‌آیی؟» سلام را فراموش کرد. چو اول غلط کرد، مین اوله‌لی آخره غلط شد. قیاس کرد که «بگوید از کجا می‌آیی؟ بگویم از آسیا. بگوید چند آرد کردی؟ بگویم کیله‌ای و نیم. بگوید آب نیکو بود؟ بگویم تا اینجا که میان است.»

او آمد. گفت «سلام عَلَیک»

گفت «از آسیا»

گفت «خاکت بر سر!»

گفت «کیله‌ای و نیم» ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۹-۲۰)

مقایسه «طنز شمس» با طنز «عبید زاکانی»

در مقایسه «طنز شمس» با طنز «عبید زاکانی»، طنز شمس، با همه تندی‌هایش، همیشه - به استثنای یکی دو مورد، مجلسی باقی می‌ماند. همه جا می‌توان آن را، نقل کرد. در صورتی که «طنز عبید» تا حد دشنام، تا قعر هزل و هجو ممنوع برای کمتر از ۱۸ سالگان، فرو در می‌رود. اگر به زبان آمار سخن گوئیم «طنز عبید»، احیاناً تا شصت درصد بزمی و مجلسی نیست. لیکن در طنز

شمس، شاید تا پنج در صد هم، بدین مرز فرا در نرسیم!

تفاوت دیگر در طنز شمس و عبید، آن است که «عبید» بیشتر اشخاص، و سمت‌های آنان را، مانند قاضیان، شیخان، زاهدان، خطیبان، پیرزنان و پیشه‌وران را، مخاطب و مورد نیشخند، و هجو، قرار می‌دهد. فساد آنها، ریاکاری، دورویی، دوگویی و بی‌ایمانی آنها را برملا می‌سازد. در حالیکه «شمس» بیشتر به بی‌مایگی باورداشت‌ها، به بیهودگی اعتقادات، و به زیانمندی تعصب‌ها، حمله می‌برد. به دیگر سخن، «طنز عبید» بیشتر متوجه «اشخاص» است، و «طنز شمس» متوجه «آرمان‌ها» است.

«عبید» در طنز خود، روحیهٔ برون‌نگرایانهٔ تیپ بطنی را آشکار می‌سازد. و شمس، دقیقاً روحیهٔ درون‌نگرایان استخوانی را. عبید، به سطح حمله می‌کند، و شاخه‌ها را می‌شکند، و ظاهری منطبق با اعتقاد قلبی می‌خواهد. در حالیکه شمس، به ریشه می‌زند، تصفیة آرمان‌ها، پالایش اعماق، زدایش جهان‌بینی‌های تعطیل‌گر، و تعصب آلوده را، خواهان است! (صاحب‌الزمانی، ۱۳۸۷: ۱۳۴-۱۳۳) پژوهش‌های حوزهٔ طنز در دهه‌های اخیر با نگاه محتوانگر و هدف محور بوده است. حکایاتی که سوزنی سمرقندی و عبید زاکانی برای سرگرمی و لذت بردن از بیان تابو استفاده می‌کنند، عطار و مولانا و شمس تبریزی همان حکایات را زمینهٔ تأویل عرفانی قرار می‌دهند. هدف پنهانیِ طنز در عرفان، آموزش است.

«آن یکی، یکی را شمشیر هندی آورد و گفت: - این شمشیر هندی است! گفت: - تیغ هندی، چه باشد؟ گفت: - چنان باشد که بر هر چه زنی، دو نیم کند...! گفت: بر این سنگ که ایستاده، بیازماییم! شمشیر را، بر آورد و بر سنگ زد، شمشیر دو نیم شد! گفت که: - تو گفتی که شمشیر (هندی) آن باشد به خاصیت که بر هر چه زنی، دو نیم کند؟! گفت: - اگر چه شمشیر، هندی بود، [اما] سنگ از او هندی‌تر بود! [آری] موسی از فرعون، فرعون‌تر بود! ... (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۶۱)

«دو عارف، باهم مفاخرت و مناظرت می‌کردند، در اسرار معرفت، و مقامات عارفان! آن یکی می‌گفت که: - آن شخص که بر «خر» نشسته است، می‌آید به نزد من، آن «خدا» است! - آن دگر می‌گوید: - نزد من، «خر او» خداست! (مقالات شمس، صفحه ۴۰)

«گو آن مُشَبَّه (خدا همانند آدمی پندار) تا فریاد کند که: - وا پیربابای، وا خدای! چنان که آن مُدْکِر (واعظ) می‌گفت که: - خدا را در شش جهت تصوّر می‌کند! و نه بر عرش و نه بر کرسی! مُشَبَّهی برجست و جامه ضرب کرد و فریاد برآورد که: [ای] خدای از جهان گم شوی! چنان که خدای ما را، از جهان، برون کردی! (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۸۴)

شمس در دو حکایت اخیر، با بیانی طنزآلود آدمی را از قیاس برحذر می‌کند.

«گفت: - فرق چیست میان جزو و جزوی و میان کُلّ و کُلّی؟! گفت: آری! گفت: فرق چیست؟ [آری] کدام است؟ خندید، گفت: خوش است. (مقالات شمس، صفحه)

«آن یکی، یکی را پرسید که: - فلان مرد، اهل است؟ گفت: - پدرش ... اهل بود. فاضل بود! گفت: - من از پدرش نمی‌پرسم، از وی می‌پرسم! گفت: - پدرش سخت اهل بود!! گفت: - می‌شنوی چه می‌گویم؟ گفت: - تو نمی‌شنوی! من می‌شنوم، کر نیستم، می‌دانم چه می‌پرسی. (مقالات شمس، صفحه ۲۹۴)

«[ایوب] با چندان کرم!! ... می‌گویند: - دوازده هزار کرم بود! می‌گویند! من نمی‌گویم. نشمرده‌ام گویی شمرده بودند و می‌گویند: - از آن [هر] کرمی [می] افتاد بر زمین، بر می‌گرفت، بر تن خود می‌نهاد! (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۷۴)

هدف طنز صوفیانه

چنانکه بیان شد هدف پنهانیِ طنز در عرفان، آموزش است. «طنز صوفیانه از جنس طنزهای عامه پسند است، منتها شکل تعالی یافته آن» (زرین کوب، ۱۳۸۸: ۱۷۰) صوفی طنز، اغلب بسیار خوش بین و سرخوش است، اما با رویکرد «تبدیل خنده بی‌معنا به خندهٔ معنادار» (فولادی، ۱۳۸۶: ۳۷) عارف برای اینکه از طنز در متن خود بهره جوید، چندین دلیل دارد:

۱. آموزش ویژگی‌های پاک اخلاقی و سلوک عرفانی؛
۲. افزایش میزان درک مخاطب؛
۳. جذب مخاطب عامی، که اندرز جدی برایش کسل کننده است؛
۴. آرامش بخشیدن به روح آشفته و پر درد و رنج مردم؛
۵. کاربرد ابزار فرازبانی برای بیان تجربه‌های درونی؛
۶. گسترش مفاهیم قرآنی. الگوی اصلی طنزهای عرفانی، خود قرآن مجید است که هم طنز روایی دارد (بت شکنی ابراهیم(ع) و گذاشتن تبر بر دوش بت بزرگ) و هم واژگانی (آوردن فعل‌های مژده دهنده با وعده عذاب) (همان: ۳۸)

علل و اهداف عمده طنز شمس تبریزی

برای شکل گیری و پیدایش ژانرها و گونه‌های مختلف ادبی می‌توان عواملی چند را در نظر گرفت که طنز هم از این قاعده مستثنی نیست. همچنین طنزپرداز در این راستا اهداف خاصی را دنبال می‌کند. در این قسمت با توجه به برداشتی که از گفتارهای طنزآمیز شمس تبریزی داشته‌ایم به مهم‌ترین علت‌ها و آماج‌های طنز وی اشاره و برای هر کدام، نمونه‌هایی از گفتارش را به عنوان مصداق می‌آوریم.

الف) طنز در نکوهش صوفیان ریایی

شمس تبریزی دنیا پرستی و مقام طلبی صوفیان ریایی را با طنز مورد تحقیر و استهزاء قرار می‌دهد:

«واعظی، خلق را تحریص می‌کرد: بر زن خواستن و تزویج کردن - و احادیث می‌گفت! و زنان را تحریص می‌کرد، ... بر شوهر خواستن و آن کس (را) که زن دارد تحریص می‌کرد بر میانجی کردن و سعی نمودن در پیوندی‌ها - و احادیث می‌گفت! از بسیاری که گفت، یکی برخاست که: الصّوفی ابن الوقت! من مرد غریب مرا زنی می‌باید! واعظ رُو به زنان کرد و گفت: ... - میان شما کسی هست که رغبت کند [به همسری این مرد]؟ گفتند که: هست! گفت: تا برخیزد، پیش تر آید! [زنی] برخاست پیش تر آمد! گفت: رُو باز کن تا تو را ببیند! که سنّت این است از رسول که پیش از نکاح یک بار ببینند! [زن] روی باز کرد. [واعظ] گفت: ای جوان بنگر!

گفت: نگریستم! گفت: شایسته هست؟ گفت: هست!

گفت: ای عورت! چه داری از دنیا؟ گفت خرکی دارم، سقایی کند و گاهی گندم به آسیا برد و هیزم کشد، اجرت آن به من دهد. واعظ گفت: این جوان مردم زاده می‌نماید و مُمیّز، نتواند خر بندگی کردن!

دیگری هست؟ گفتند: هست!

همچنین پیش آمد، روی بنمود. جوان گفت: پسندیده است!

واعظ گفت: چه دارد؟ [کسی] گفت: گاوی دارد. گاهی آب کشد، گاهی زمین شکافد، گاهی گردون کشد...! اجرت آن بدو رسد! [واعظ] گفت: این جوان متمیّز است، نشاید گاوبانی کند! دیگری هست؟ گفتند: هست! گفت تا خود را بنماید! بنمود و گفت: از جهاز چه دارد؟ گفت: باغی دارد! واعظ روی بدین جوان کرد، گفت: - اکنون تو را اختیار است از این هر سه، آن جوان بُن گوش خریدن گرفت! [واعظ] گفت: زود بگو کدام می‌خواهی؟ [جوان] گفت: خواهم که بر خر نشینم و گاو را پیش کنم و به سوی باغ روم! گفت: آری، ولی چنان نازنین نیستی که تو را هر سه مُسَلّم شود. (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۰۴-۲۰۳) طنز در این حکایت، طنز آشکار و طنز عبارت و موقعیت است. در دو طنز زیر نیز اخلاق مزورانه و ریاکارانه صوفیان از خدا بی‌خبر را به نمایش می‌گذارد و حرص و آز آنان را به تصویر می‌کشد:

« صوفی ... گفت: - شکم را، سه قسم کنیم: ثلثی [برای] نان، ثلثی [برای] آب، ثلثی [برای] نفس...! آن صوفی دیگر گفت: - من شکم را پر نان کنم! آب، لطیف است [خود جای خود باز کند]، ماند نفس. خواهد برآید خواهد بر نیاید! اکنون این (صوفی) ها سر [به صورت طنز] می گویند [یعنی]، ما شکم پرمحبت کنیم... وحی، خود چیزی لطیف است. او خود جای خود [باز] کند. ماند، جان! اگر باشدش باشد و اگر خواهد، برود! (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۷۴)

« هفت صوفی بودند، با هم نشسته چند روز، و محتاج طعام بودند. و از لذت ملاقات همدیگر، نمی خواستند که متفرق شوند از بهر طلب طعام. خواجه [بی] بر حال ایشان واقف بود. آمد از دور روی بر زمین نهاد، گفت: - چه می خواهد خاطر شما؟ یکی از ایشان گفت: - برو! لوت [غذاهای لذیذ] مستوفا (کامل، کافی) بساز و بسیار و بی دریغ! و خانه را خالی [باید] کرد از خرد و بزرگ و از خود نیز، چنان که هیچ کس، در را نزند! [خواجه] چنان کرد. گفت [بخود]: - این ها، هفت کس اند. من لوت بیست مرد بسازم، از بهر احتیاط، و جمله عیال را به خانه خویشان فرستم و وصیت [کنم] که زنه‌ها، امروز کسی گرد این خانه نگرده! و کاسه‌ها پُر کرد و دسته‌های نان بر صف نهاد و ایشان را در آورد و بنشانند، و گفت: - خدمت کردم. از من فارغ باشید که تا شبانگاه، روی ننمایم! در را تاب بزد، فرار کرد، و چنان نمود که، - من، رفتم! و برآمد [بربلندی]... و از سوراخ پنهانی، نظر می کرد که: - چون می خورند؟ یکان یکان، کاسه پیش می نهادند، و می خوردند، تهی می شد، یکی کاسه دیگر! ناگهان، یکی پندارم (درد شکم) گرفت و افتاد و به «مقعد صدق» پیوست...! آن شش، در خوردن ایستادند. ساعتی بود، دیگری پندام گرفت افتاد! همچنین [یکی پس از دیگری]، تا آن هفتم ماند بر طعام و بس! خداوند خانه را صبر نماند فرود آمد، و در را باز کرد، و چنان نمود که از بیرون می آید. گفت: - شیخ چون بود؟ لوت، مستوفا (غذا کافی) بود؟ چنان که وصیت (سفارش) کردید، یا نی؟ [صوفی] گفت: - نی! [خواجه] گفت: - چون؟ [صوفی] گفت: - اگر مستوفا (کافی، کامل) بودی، من [نیز] زنده نماندی! (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۷۸)

در این طنز به گونه‌ای با تن پروری صوفیان ریایی مبارزه شده است. شمس تبریزی حتی شهادت و گواهی صوفیان را به سُخره می گیرد و به نقد صوفیگری می پردازد:

« شخصی در قصه «جیم» که دعوی کرده بود، و گواه خواسته بودند، ده صوفی را ببرد. قاضی گفت: - یک گواه دیگر بیار! گفت: - ای مولانا: وَاَسْتَشْهَدُوا، شَهِيدِينَ مِنْ رَجَالِكُمْ. (قرآن، سوره ۲، آیه ۲۸۳، یعنی از مردان خود، دو گواه بگیرید) من، [به جای دو گواه] ده آوردم! قاضی [با توجه نظریه وحدت وجود صوفیانه] گفت: - این هر ده، یکی اند. و اگر صد هزار [از اینان] بیاری، همه یکی آید! (تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۵۱)

شمس در این حکایات به نقد ریاکاری، دروغ و فریب کاری و تن پروری و فساد صوفیان و خانقاه و خانقاهیان پرداخته است و در قالب طنز فضای فاسد و بیمار این مراکز را بیان داشته است.

ب) تعریض به عارفان

شمس تبریزی اندیشه‌ها، رفتارها و گفتارهای برخی عارفان را نقد می کند. از جمله شخصیت‌های مورد انتقاد شمس تبریزی، حلاج و بایزید هستند که شطحیات آنان را به سُخره می گیرد و حتی گاه هجو گونه‌هایی در مورد آنان بیان می کند. ریشخند شمس بر شطحیات عرفا بی پرده است. چنانکه می بینیم شمس در مقام عارفی نکته‌بین و با نگاهی شهودگرایانه، دعاوی امثال حلاج و بایزید را نقد و تحلیل می کند: «بایزید را اگر خبر بودی هرگز انا نگفتی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۴۰)

شمس حتی سخن پیرزنی را که هنگام راز و نیاز با خدا می گوید: «ای تو، ای همه تو!» از انالالحق گفتن و شطحیاتی نظیر آن برتر می‌نشانند و می گوید: «عجوز گوید: ای تو، ای همه تو... این به بود از انالالحق گفتن. اگر به حق رسیده به حقیقت حق نرسیده. اگر از حقیقت حق خبر داشتی انالالحق نگفتی...» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۵۲)

درست است که خدای عارفان خدایی دوست داشتنی و عشق ورزیدنی و حیّ و حاضر است اما این بدان معنا نیست که آدمی حدّ و شأن خود را که همان بندگی است فراموش کند و عظمت و جبروت خالق هستی را از خاطر ببرد، آنگاه گستاخانه لاف دوستی با خدای بلندمرتبه بزند و یا دعوی خدایی کند. شمس آنگاه که با چنین افرادی روبرو می‌شود یا گزافه‌گویی‌های آنان را می‌شنود به سختی برمی‌آشوبد و بر سیل تعریض می‌گوید:

«دی از شکم مادر برون آمده است، می گوید من خدایم. بیزارم از آن خدای که از فلانۀ مادر بیرون آید، خدا خداست.» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۹۵)

او در برابر سخنان گستاخانه و کفرآمیز این افراد خشم و غضب خود را پنهان نمی‌کند و لزوم تنزیه حق و اجتناب از طامات را تذکار می‌دهد:

«گفتم: سرد گفت و کفر گفت، و آنگه کفر سرد! و دشنام آغاز کردم و درانیدم؛ رها نکردم، نه نجم کبری را، نه خوارزم را، نه ری را!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۹۵)

«ضلّ من قال: سبحانی ما اعظم شأنی، یعنی این حق می‌گفت؟ حق چگونه متعجب باشد از ملک خود؟ تعجب چون جایز بود؟ این گوینده او بود. اما ازو نگیرد، که بی‌خبر بود. چون به خود آمد، مستغفر بود»

«انالالحق سخت رسواست، سبحانی پوشیده ترک» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۳۶)

شمس آنان را که سبحانی و انالالحق می‌گفتند فسرده و بی‌ذوق می‌خواند و می‌گوید: «[یکی از آنان] می‌گفت: از سر تا پام همه خدا گرفته است! این بی‌خبران، این بی‌ذوقان، چه فسرده‌اند، چه مردودند، چه بی‌ذوقند. انالالحق! سبحانی! ... تو کجا خدا می‌بینی؟» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۱۱)

پ) طنز در جهت تربیت عامه

«کل (کچل) کل را گفت که: - مرا دارو کن! گفت: - اگر من دارو داشتمی سر خود را دارو کردمی!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۶۶)

در این طنز از ضرب‌المثل استفاده شده است؛ که بر توده مردم تأثیرگذار است. در حکایت زیر از طنز به زیبایی استفاده شده است.

«یکی مُزینی (آرایشگری) را گفت که: - تارهای موی سپید از محاسنم برچین! مزین (آرایشگر) نظری کرد، موی سپید سیار دید. ریشش ببرید به یک بار ... و به دست او داد گفت که: - تو بگزین که من کار دارم!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۹۳)

ت) هزل

سخن پایانی آن است که شمس در برخی از طنزهایش ارزش‌های اخلاقی را نادیده گرفته و به درّه هجو، نکوهش و هزل سقوط کرده است:

«تو سؤال چون می‌کنی؟ مثال تو، و من، همچون آن‌نای زن است که نای می‌زد. در این میانه، بادی از او جدا شد. نای بر اسفل خود نهاد، گفت: - اگر تو بهتر می‌زنی، [بستان] بز!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۵۸)

«وزیر گفت هزار دینار بستان و این حرکت که شنیدی باز مگوی! هزار دینار بستد، گفت: -بدانید که این باد که وزیر رها کرد، من رها کردم. (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۳۲۸)

طنز در این دو حکایت، طنز آشکار است که به گونه‌ای در جهت تربیت عامه آمده است. نوعی انتقاد آمیخته به هزل در این دو طنز به چشم می‌خورد.

نتیجه‌گیری

طنزهای شمس تبریزی در خُمی از شرابِ ربّانی بیانگر آن است که همهٔ سخنان شمس، سخن جد نیست. طنز و طیبیت نیز در گفته‌های وی نه تنها راه جسته و بر لطف سخن افزوده است، بلکه بسامد بالایی نیز دارد. هدف شمس هوشمند و رند نکته‌بین در خلال بیاناتش اصلاح فرد و جامعه و نشان دادن راه درست به سالکان است. در سخنان طنزآلود و گاه هجوآمیز و هزل گونهٔ شمس مضامینی چون ریاکاری دینداران، ظلم حکام، شکم پرستی و شهوت صوفیان، حرص و طمع عالمان، غداری زمانه و ... راه جسته است.

منابع

۱. آراین پور، یحیی، (۱۳۷۲)، *از صبا تا نیما*، تهران: انتشارات زوار.
۲. ابن منظور، محمدبن مکرم، (۱۹۹۶)، *لسان العرب*، دارالاحیاء و التراث العربی.
۳. اصلانی، محمدرضا، (۱۳۸۵)، *فرهنگ واژگان و اصطلاحات طنز*، انتشارات کارون.
۴. افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد، (۱۳۸۵)، *مناقب العارفین*، چاپ دوم، تهران: انتشارات دنیای کتاب.
۵. بهزادی اندوهجردی، حسین، (۱۳۷۸)، *طنز و طنزپردازی در ایران*، تهران: نشر صدوق.
۶. پلارد، آرتور، (۱۳۷۸)، *طنز*، ترجمهٔ سعید سعیدپور، تهران: نشر مرکز.
۷. جوهری، ابونصر، (۱۳۶۱)، *تاج اللغة*، بی جا.
۸. خرمشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۸۲)، *حافظ حافظه ماست*، تهران: نشر قطره.
۹. دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، *لغتنامهٔ دهخدا*، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۸)، *شعر بی دروغ، شعر بی نقاب*، تهران: انتشارات علمی.
۱۱. سارتر، پل، (۱۳۷۶)، ادبیات چیست؟، ترجمهٔ مصطفی رحیمی، *نشریه راه نو*، ش ۳.
۱۲. صاحب‌الزمانی، ناصرالدین، (۱۳۸۷)، *خط سوم*، تهران: انتشارات عطایی.
۱۳. شادروی منش، محمد، (۱۳۸۵)، *طنز در شعر مشروطه* (رساله دکتری)، به راهنمایی محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: دانشگاه تهران.
۱۴. شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۵)، *این کیمیای هستی* (مجموعه مقاله‌ها و یادداشت‌ها)، به کوشش ولی‌الله درودیان، تهران: آیدین.
۱۵. شمس تبریزی، محمد، (۱۳۶۹)، *مقالات شمس تبریزی*، تصحیح محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.
۱۶. _____، (۱۳۸۵)، *مقالات شمس تبریزی*، ویرایش جعفر مدرس صادقی، ج. هفتم، تهران: نشر مرکز.
۱۷. شمیسا، سیروس، (۱۳۸۶)، *انواع ادبی*، تهران: نشر میترا.
۱۸. فولادی، علی رضا، (۱۳۸۶)، *طنز در زبان عرفان*، قم: فراگفت.
۱۹. موسوی گرمارودی، علی، (۱۳۸۰)، *دگرخند* (درآمدی بر طنز، هزل و هجو در تاریخ و تاریخ معاصر)، تهران: مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران.